

## آدم باید نقد بشنود تا ایرادهایش را برطرف کند و به خودش غره نشود

هیچ کدام شان از دستمزدها و هزینه‌های شگرف خبری نبود. اگر قرار بود «ستاره بازی» با چنین دستمزدهایی ساخته شود سر به فلک می‌کشید. در عصر ظهور تهیه‌کننده‌های کج و کوله‌ای که وارد سینما شدند و چه در سورهایی که درست نکردند تهیه‌کننده‌هایی مثل علی سرتیپی که از دل سینما آمده‌اند غنیمت بزرگی برای سینما هستند. فقط بحث تولید فیلم نیست، در زمینه پخش و سینماسازی و... تأثیر این آدم‌ها مشهود است.

■ **سوق پیدا کردن هاتف علیمردانی به ساخت فیلم‌هایی مثل «کلمبوس» و «ستاره بازی» ناشی از دلسردی و سرخوردگی در حوزه فیلمسازی عمومی و داخلی است. برخی از تجربیات توقبل از «کلمبوس» از جمله «هفت ماهگی» می‌تواند نمونه عینی یا مصداق واقعی این مدعا باشد.**

نه واقعاً این طور نیست. وقتی تولیدات سینمایی تان زیاد شود بدشانسی هم سراغ تان می‌آید. با اتفاقاتی که سر فیلم افتاد از جمله تصادف باران کوثری اگر امروز در تجربه «هفت ماهگی» بودم حتماً فیلم را متوقف می‌کردم. «هفت ماهگی» یکی از بهترین فیلمنامه‌های من بود. قصه مادر مرده‌ای که بچه زنده به دنیا می‌آورد. به خاطر نبود باران کوثری، مجبور شدیم یکسری سکانس‌ها را حذف کنیم و سکانس‌های تازه اضافه کنیم. ماهیت داستان تغییر کرد. اگر چه فیلم فروش کرد اما نتیجه کار چندان دلچسب من نبود. در عین حال یاد گرفتم هیچ چیز ارزشمندتر از شرافت سینمای مستقل نیست. «هفت ماهگی» با یک میلیارد و هفتصد میلیون تولید شد در حالی که «کوچه بی‌نام» ۹ ماه قبل از آن با ۶۷۰ میلیون تومان تولید شده بود. چه المانی در «کوچه بی‌نام» هست که در این

اگر من درباره مهاجرت صحبت می‌کنم به خاطر آن است که تروما(شوکی) مهاجرت از مرگ عزیز بدتر است. خانواده‌های بسیاری در مصاف با مهاجرت دوام نمی‌آورند



فیلم نیست؟ «هفت ماهگی» با پول تولید شد و «کوچه بی‌نام» با شرافت سینمای مستقل.

■ **من هنوز به جواب مورد نظر من رسیدم. سینمای اجتماعی که تو تجربه کردی و «کوچه بی‌نام» نمونه موفق آن بود می‌توانست خالق اثر را در ادامه مسیر به یک تشخیص برساند اما عمل این اتفاق نیفتاد. آیا قالبی که برای این شکل اجرا و بیان سینمای اجتماعی در کانون خانواده پایه‌ریزی کردی تورا راضی‌انگرد یا اینکه عوامل بازدارنده بیرونی ترا حزم ایجاد کرد.**

هر فیلم خوبی که بسازی این خطر را دارد که فیلمساز در پشت آن قایم شود و جرأت ساخت فیلم بعدی را پیدا نکند. من این ترس را از خودم گرفتم. حداقل تا قبل از «ستاره بازی» به مدت ۱۰ سال هر سال یک فیلم ساختم. همیشه نمی‌توانی بهترین اثر را بسازی. پایین و بالا دارد. در عین اینکه من واقعاً برای هیچ کدام از فیلم‌هایم کم نگذاشتم. سر همین «ستاره بازی» اگر کمی کم آورده بودم به تجربه تلخی منجر می‌شد. ما به ایران آمدیم تا با گروه کوچک‌تری برگردیم و دوباره فیلمبرداری را شروع کنیم اما با پاندمی کرونا هم‌زمان شد، پروازها بسته شد و ویزای تمام عواملی که می‌خواستیم کنسل شد. آن هم در شرایطی که ۳۵ دقیقه از فیلم من باقی مانده بود. سه ماه و نیم تمام راه می‌رفتم و فکر می‌کردم که چه راهکاری برای حل این مشکل وجود دارد. خدا روشکر با کمی بالا و پایین مشکل حل شد. اتفاقات بسیار عجیبی افتاد و من کلک‌های سینما را یاد گرفتم. کارهایی کردم که تا به حال تجربه نکرده بودم. لوکیشنی را که وجود نداشت بازسازی و ایرادهای کارم را برطرف کردم. یاد گرفتم از ساخت دکور ترسم. یکی از ایرادهای کار من پیدا نکردن لوکیشنی بود که تصویرش را داشتم. به عنوان یک مؤلف در ذهنم لوکیشنی را می‌ساختم که هیچ وقت نمونه عینی آن را پیدا نمی‌کردم. تمام ذهنیت من هم می‌ریخت و مجبور بودم پسندهایم را تغییر بدهم و این ضربه بسیار بزرگی به روابط و آدم‌هایی می‌زد که در قصه زندگی می‌کردند. با «ستاره بازی» جرأت ساخت دکور را پیدا کردم.

■ **در «ستاره بازی» آنچه در ابتدای امر نگاه مخاطب را جلب می‌کند، صبا شخصیت محوری قصه است؛ زنی در وضعیت خاکستری که نقطه آسیب پذیرش کانون خانواده است. به نظر می‌رسد سعی کرده‌ای این شخصیت پر دایره را به بیان سینمایی تبدیل کنی. دوگانگی‌ای که برای این شخصیت در نظر گرفتی انگار زیباشناسی فیلمات می‌شود و در عین حال در قسمت‌های مختلف، بیان و اجرای موتیف گونه را دستور کار قرار می‌دهد.**

همانطور که گفتیم این شخصیت بر اساس صداها و تصاویری که از دوست روانپزشکم دریافت کردم، شکل گرفت. نوع تعریف این آدم مهم بود. شخصیتی که می‌توانست تبدیل به آدمی شود که دوستش نداشته باشی چون کار بدی نیست که این آدم نکند ولی...

■ **در عین حال می‌تواند سمپاتیک هم باشد.**

بله. یعنی مرز بین این که آدم بدی باشد یا آدم خوبی که کار بد می‌کند و این که چگونه بتوانم ساسپند اتفاق را با تعلیق پیوند بدهم، مرز باریکی بود. چون سینمای «ستاره بازی» سینمای اتفاق نیست. در فیلم‌های من با فاجعه و اتفاق بزرگی که بتواند بیننده را میخکوب کند مواجه نمی‌شود. خط صاف و مشخصی از یک زندگی را تعریف می‌کنم و باید بستر آن را طوری سنگلاخی کنم که بیننده دنبالش کند. در تمام این سال‌ها با این تعلیق‌ها بازی کرده‌ام. گاهی ناموفق بوده‌ام و گاهی در گره‌گشایی به هوش آدم‌ها فکر کرده‌ام؛ به این که اکت داستان باید کجا قرار بگیرد که بیننده‌ای با درجه هوشی بالاتر متوجه بشود. در «ستاره بازی» هم این‌گونه کار کردم. چند سکانس که در فیلمنامه متفاوت بود را در پست جا به جا کردیم. باید از تدوینگر فیلم امیر علی پرور تشکر کنم. از ابتدای فیلمنامه با هم صحبت کردیم و یواش یواش ذهن من را تدوینی‌تر کرد. چند سال همکاری مستمر باعث شده زبان هم را بفهمیم. بارها سر فیلمبرداری دعوایمان می‌شود. سر و کله هم می‌زنیم. از دست هم ناراحت می‌شویم اما در پایان اثر نهایی را دوست داریم. بخش بزرگی از گروه من ثابت است و فیلم به فیلم با هم بزرگ شدیم. هیچ وقت سعی نکردم رابطه‌مان از رفاقت نقادانه خارج شود. بزرگترین منتقدهای من همین بچه‌هایی هستند که همیشه با هم کار کردیم.

■ **یعنی این انعطاف پذیری را داری که انتقاد بشنوی.**

بارها و بارها با خودم جنگیدم که این را از خودم نگیرم. فیلمسازانی

که آدم‌های مجیزگوارا نزدیک خودشان حفظ می‌کنند، اتفاق خطرناکی برای کارنامه کاریشان است. آدم باید نقد بشنود تا ایرادهایش را برطرف کند و به خودش غره نشود. همیشه با پایان کار تصور می‌کنم بهترین فیلم‌ام را ساخته‌ام اما وقتی در جشنواره شرکت می‌کنم یا بازخوردها را می‌گیرم تازه می‌فهمم کارم کجا قرار دارد. ۵ الی ۶ ماه بعد هم به نظرم سادملوخانه می‌رسد و آنجاست که ایده کار بعدی زاییده می‌شود.

■ **این که شخصیت محوری ات صبا، هم راوی باشد و هم یکی از قربانیان اصلی این کانون فروپاشی آیه‌به‌شکل غیرمستقیم به نگاه نقادانه تو بر نمی‌گردد؟ در اغلب کارهایت به موجودیت و جایگاه خانواده پرداخته‌ای که در دور و تسلسل تاریخی که جامعه ایرانی تجربه کرده هر چقدر جلوتر رفته آسیب پذیرتر هم شده است. یک جابه شکل آرمانی و نوستالژیک در شمایل قرص و محکم این خانواده را در پایگاه اخلاقی هویتمند در شخصیت «آباجان» می‌بینیم که انگار حسرت فقدانش را می‌خوری اما هر چقدر جلوتر می‌روی این فروپاشی مهلک ترمی شود و با آثار و تبعات بیشتری نوام است. صبا کاملاً در مقابل آباجان قرار می‌گیرد. آن آدم نوستالژیک انگار هویتی ناپیدا یافته و در هزارتوی مهلک برای حفظ جایگاه خودش در جامعه‌ای که اسمش غربت است، دست و پامی زند.**

به نظرم محکم‌ترین و عمیق‌ترین کانونی که انسان را می‌سازد خانواده است. ۹۰ درصد ناسامانی‌ها از کانون خانواده‌هایی می‌آید که روابط درست برایشان تعریف نشده است. تمام شکست‌ها، خاطرات بد و اتفاقاتی که برای یک جوان تکرار می‌شود از کودکی می‌آید. خانواده نه در ایران بلکه در جهان معنای کلاسیک خودش را دارد از دست می‌دهد. من در کودکی در خانه حیاط دار در کنار خواهرها و برادرهایم زندگی می‌کردم اما الان بچه خود من تنه‌است. خواهر و برادری ندارد. این نوع ارتباط را از دست داده است. فارغ از آن، کژی‌ها و ناراستی‌های زیادی را در روابط تجربه می‌کند. اگر من درباره مهاجرت صحبت می‌کنم به خاطر آن است که تروما(شوکی) مهاجرت از مرگ عزیز بدتر است. خانواده‌های بسیاری در مصاف با مهاجرت دوام نمی‌آورند. من به راحله «ستاره بازی» ایراد نمی‌گیرم. بیمار است. از این رابطه آزار می‌بیند. من به هانیه «به‌خاطر پونه» ایراد نمی‌گیرم به خاطر این که رابطه مریضی را تجربه می‌کند. به حامد بهداد «هفت ماهگی» هم همین طور. روابط بیمار است. بخصوص که ما ایرانی‌ها بلد نیستیم حرف‌مان را بزنیم.

متن کامل این گفت‌وگورا

در صفحات فرهنگی امروز «ایران» بخوانید.

